

## فاصله‌ها را کم کنیم

در همان اوایل انتشار نشریهٔ مدرسهٔ فردا، یک‌بار قرار بود برای روز معلم، معلمان و بلاگ‌نویس را معرفی کنیم. یکی از دوستان نشانی وبلاگ معلمی را در بندر خمیر و بخش رویدر از استان هرمزگان به من داد؛ وبلاگی به نام «آقا معلم» نوشتهٔ معلمی اهل هرمزگان. وقتی وبلاگ او را خواندم، از شور و شوقش به وجد آمدم. آقا معلم کارش را تازه شروع کرده بود و تصمیم گرفته بود اوضاع و احوال مدرسهٔ خود را حکایت کند یک جا نوشته بود:

«تازه استخدام شده بودم. رفتم محل خدمتم، شهر بندر لنگه. قرار شد برم به روستا به نام بارچاه که زیاد از لنگه دور نبود. اما بدون وسیله سخت بود. تا سر جادهٔ فرعی وسیله بگیرم می‌اومد و از اونجا تا روستا ۳ کیلومتر پیاده می‌رفتم... مسیر بدی نبود... درخت و برکه و دیدنی‌های زیادی داشت. وقتی رسیدم به روستا دانش‌آموزان منتظر بودن. باهاشون سلام و احوالپرسی کردم. کل مدرسه ۲۰ دانش‌آموز داشت! مدرسه ساختمان قدیمی اما رویایی داشت. کنتور برقش خاموش بود. روشن کردم...»

هیچ‌وسه‌ای برقی تو مدرسه نبود! به جز یک لامپ در راهرو... حتی دفتر هم لامپ نداشت. مدرسه از روستا کمی فاصله داشت و پشت به محله بود و رو به قبرستان! همکارام می‌گفتن شب رو اونجا نمون، بیا لنگه (با چند تا از بچه‌ها به خونه اجاره کرده بودیم)، اما راه دور بود و وسیلهٔ نقلیه هم نداشتیم... سال بعد رفتم به روستایی به نام نره (به معنی نا راه) بر وزن سیه برای رفتن به اونجا از رویدر که محل زندگیمه، باید تا سر جادهٔ فرعی می‌ومدم و بقیهٔ راه رو معمولاً پیاده. حدود ۵ - ۴ کیلومتری می‌شد. یک سال

نره بودم... موتور سیکلت هم نداشتم... اون زمان موتورهای ایرانی تو بازار پر نبود و به موتور سیکلت قیمتش برابر یک سال حقوق من بود»... .

تصویری که آقا معلم از روستای محل تدریس خود ترسیم کرده بود، خوشایند نبود؛ ناراحت‌کننده بود ولی در کنار این تصویر، وقتی تلاش دلسوزانه او را می‌خواندم که می‌کوشد به آن کودکان فقیر آگاهی ببخشد، دلم گرم می‌شد و آرام می‌گرفتم که چه زیبا و انسانی، تمام تلاشش را می‌کند تا با نسیم آگاهی، ذره‌ای از غبار فقر را بزدايد. طاقت نیاوردم. دلم می‌خواست عادل، این معلم هرمزگانی را ببینم و از نزدیک از او تشکر کنم. پس به بندرعباس رفتم و از آنجا به بندر خمیر.

شب به آموزش و پرورش بندر خمیر رسیدم. عادل گفت که فردا قرار است خیرین مدرسه‌ساز هرمزگان مدارس جدیدی را که ساخته‌اند، افتتاح کنند. صبح زود بیدار شدیم و با جمعی از خیرین به طرف مدارس مختلف راه افتادیم. مدارس سی که واقعا در مناطق ناراه، که دسترسی به آن‌ها سخت و دشوار بود، تأسیس شده بودند ولی آنچه از خستگی من می‌کاست و بر شادی‌ام می‌افزود، قطع کردن روبان‌هایی بود که مدرسه‌هایی نو را برای بچه‌های روستا باز می‌گشود. مدرسه‌هایی که اوضاع و احوالشان خیلی با اوضاع دور و بر آن‌ها متفاوت بود. آن‌ها نماد آبادانی، نماد انسانیت بودند. خیلی شاد بودم؛ شاد از اینکه در آن گوشه سرزمینم کسانی بی‌منت و مزد به کمک معلمان نجیب آمده‌اند؛ معلمانی که ثروتی جز آگاهی ندارند و آگاهی آن‌ها نور و روشنایی به روستا آورده است. در کنار آن‌ها هم خیرینی بخشی از ثروت خود را به کار گرفته‌اند تا فاصله‌ها را کم کنند. من دست این معلم عزیز روستا را می‌بوسم که نور دانش او، فاصله‌ها را می‌کاهد و همه معلمانی را که در کار کاهش رنج مردم سرزمینم هستند ستایش می‌کنم. تا باد این چنین باد.